



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۳

با یار بساز تا توانی
تا بی‌کس و مبتلا نمانی

بر آب حیات راه یابی
گر سر موافقت بدانی

با سایه یار رو یکی شو
منمای ز خویشتن نشانی

گر رطل گران دهند درکش
ای جان بگذار این گرانی

ای دل مپذیر بیش صورت
می‌باش چو آب در روانی

پذیرفتن صورت از جمادی است
مفسر اگر از رَحِیق جانی

در مجلس دل درآ که آن جا
عیش است و حریف آسمانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۲۵۹

پیل اندر خانۀ تاریک بود
عرضه را آورده بودندش هنود

از برای دیدنش مردم بسی
اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود
اندر آن تاریکیش کف می بسود

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
گفت همچون ناودانست این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن برو چون بادبیزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود
گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست
گفت خود این پیل چون تختی بدست

همچنین هر یک به جزوی که رسید
فهم آن می کرد هر جا می شنید

از نظرگه گفتشان شد مختلف
آن یکی دالش لقب داد این الف

در کف هر کس اگر شمعی بدی
اختلاف از گفتشان بیرون شدی

چشم حس همچون کف دستت و بس
نیست کف را بر همه او دسترس

چشم دریا دیگرست و کف دگر
کف بهل وز دیده دریا نگر

جنبش کفها ز دریا روز و شب
کف همی بینی و دریا نه عجب

ما چو کشتیها بهم بر می‌زنیم
تیره‌چشمیم و در آب روشنیم

ای تو در کشتی تن رفته به خواب
آب را دیدی نگر در آب آب

آب را آبیست کو می‌راندش
روح را روحیست کو می‌خواندش